

| | |
|---|---|
| <p>خان ذی شان و بسا در آل پاک هشتون حسب شیخ احمد فرسل نموده کشف عقد شرعی شد حکم از ذی حسبت لوی نما</p> | <p>حاجی بیتا حکم نواب صدیق احسن دختر نیک اختر خود را بحکم فایز کجا گفت شاکر مصرع تالیخ این عقد شریف</p> |
| <p>قطعه تالیخ دیگر حاوی از شاکر تصنع از تالیخ طبع ابوالخاندان لوی محمد یوسف علی صاحب متخلص به یوسف</p> | |
| <p>گشت که بانو عبیدالحی ممتاز زمان اقتران دلربایی محرومه دیده عیان با بجمه ممتاز الدوله با وجود حدیث سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفت برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بانو و ختن آگهی و کسب کمالات علی و مهلی با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و انباز از سیل بسخن سخن که تر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می آنگارند مگر بتقریب فرایمی این جریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p> | <p>بنت نواب امیر الملک صدیق احسن بر سپهر فکر تا بخشش رصد بند تنیال برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بانو و ختن آگهی و کسب کمالات علی و مهلی با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و انباز از سیل بسخن سخن که تر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می آنگارند مگر بتقریب فرایمی این جریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p> |
| <p>چشم از نگار بند که بد هوشی آورده نظاره رخت همه خاموشی آورده تحریک لعل لب بقبح نوشته آورده خط آورد بر روی وسیه پوشش آورده آن داروش بد که فراموشی آورده ز تاب آتش روی نگار سوختن آورده بدست بازی آن گرم خود سوختن آورده هزار شتر غم در یک سوختن آورده</p> | <p>بر دار دل ز عشق که بیوسته آورد شد بخیر بر آنکه نگاهت بروفت آورد رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد کس ناتوان طیب تمم که دیده بیدار یار و خوست ام متاع دل که بازار حسن کاسد بود ز جنبش مژه چشم منت نه انگیزش</p> |
| <p>ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فصائل و حاوی احسن الشامل بود</p> | |

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی را سابتد العثمان عثمانی
متخلص شده آخر الامر ممتاز از اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن سعید
غزنوی سر باسان سو و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسو و میکه بهرام شاه متسخیر
هند رسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
کرمان پیمود و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه ملجوقی ذله پای فیض بود باز معاود
بغزنی را حسن شمرده همین جاده رسته اسب و تلشین و اربعمایه بر بستر فنا نمود

| | |
|--|---|
| در کار تو هر که دل زیان کرد صد محنت روزگار تا خوش یک روز دامن تو بگیرم که چند شب | جانا سر تو که سو د جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد در دوری تو اشک بدامن گرفته ام |
|--|---|

ممتاز که جی افضل علی یک از احفاد اصلان یک که جستانی غلام شاه عباس ماضی
و از ضام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوشش فکران خوش بیان است

| | |
|--|--|
| گیر به رازین پس گل الود غم دنیا کن آنقدر صبح وصال تو نگردد سنبید تا گرمی رخسار ترا دیدم گاهم از دیده برون یک سر مرثگان نهد پای آموغز نو بهار مظهر ز بوسه تو زلف بتان ز شانه دکان تخمه میکند | آب این جو داخل دریای رحمت میشود که کسی بنیچه در این شب بچران سازد در چشم ترم چون مژه خشکد گاهم تا گشت زو پدار تو نوسید گاهم گل سرخ روز نسبت روی نکوی تو از شرم حلقه های خط مشکبوسه تو |
|--|--|

ممتاز لاله سیل و اس از عبده اصنام هند در نازک خیالی ممتاز بلب و لوجه اهل زبان
سخن پرداز بود

دل خون شد و تامل دهد در آزار اینچنین یارب چه سازم چون کنم دل اینچنان یارب این
ممتاز مولوی سید امان علی خلف سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولو

باز

باز

باز

سراج الدین احمد متوطن قصبه فرید پور که بفاصله شانزده گروه از شهر عظیم آباد است
 و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را استاد و مولوی سے
 سید امان علی تحصیل علوم و رسید در مدرسه دارالامارة کلکتہ نموده و از دوستان صادق
 قاضی محمد صادق خان اختر بوده سے

| | |
|--|---|
| <p>بگشش چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگارم من زہر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم زخیر و شرمم آزاد و ممتاز اندرین عالم</p> | <p>شگفتن راوری بر روی جوران جہان بستم حنیض خاکساری را با وج آسمان بستم ز رنگ خون پای زنگان نقش نشان بستم نہ جور از دشمنان دیدم نہ طرف از دوستان بستم</p> |
|--|---|

مملکت کاظم علیخان شاہ جہان آبادی منصف مجیدہ حضالی و نیکو نهادی است بعض علوم
 حکمہ مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سرکار نواب اخترخان
 عمدۃ الملک مدتی بعد میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و عرج بنگالہ شاہ
 ابدالی در شاہ جہان آباد امکان قیام نیافتہ خود را بہ لکنور ساندید و بقدر وانی را جبہ
 بینی بہادر نائب وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ بجا در خدمت داغ قصیحی فوج مامور گردید
 و در نہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و چہار ہرسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاہ
 حاکم بنگالہ رسید

| | |
|--|--|
| <p>اگاہ تا شوی ز غم منتظر ما آسودگی ز خاک شدن ہم نصیب نیست ای نور دیده دل غمناک ما شبے مشک از الفت یوسف نسبان شستم دست گیتی تمام جلوہ کہ خوش ادانی ماست گر کافر ہو اگر مسلمان</p> | <p>زرگس دید بجاسے گیاہ از مزار ما گرد و چو گرد باد بگردش عنبار ما باری چو طفل اشک بیا در کستار ما کرد چاہ وقت تشنہ دیدار مرا ملک بقا جزیرہ بحسب فنای ماست من زان ویم ہر آنچہ ہستم</p> |
|--|--|

بگشش

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو

سر نمود

نمود آئی و لم را از کف من بر دور آئی نمیدانم قرار آئی که از وی دیده ام آن

ممنون میر نظام الدین دهلوی خلیف الرشید میر قمر الدین مننت شاعر سیت و الاهت

و عالی هست مدتی فوج داری کوٹ قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحصیل داری

سرا انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم کتاب بمرخصت و پنج سالگی در قید حیات بود

یاد و بی چاشنی نه هر حرام است اینجا جز بلا اهل همه و کرده جام است اینجا

مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خطه کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال

بی نظیر

سید پاد از کنا چشمه کوثر مرا عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکنند یک الف زخم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه بر انداز گاه بی عجب

سبزه خط و لب لعل و دهان تنگ او در پی تحریر شرح جان سپاری سینہ را امی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او بعد ازین من که و سامان سرا انجام کدام

مختار میرزاروح الدار منتخب سخن فرمان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیر

ببین ای بو الهوس بر چهره زرد و چشم کم که من خود را با کسی محبت کیمیا کردم

مننت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بگلر بگی رمی رسید آخر آن باد شاه

تبار از وی ناخوش شده میل بیدیهای جهان بنیش کشیده

چنان از دو آهیم میتوانی گل تار شد گلشن که دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را

مفتی میر عطاء سیدی طهرانی است و از منتهیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر عهده

شاه علیمان صفوی بود و بعد کبری هندوستان را منتهای سیر خود نمود و بلا زمت آستانه

میرزا تسلیم جهانگیر مایه مباحث اندوخت و در عهد سلطنت جهانگیری بگومت بندر لاکه

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ازینا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید
بخاک و خون خفت

که رنگ پان گرانی تو است بلب
چیزی نمی توان گفت روی تو در میانست
خیال چشمش از من خواب برده است
که پندارم جهان را آب برده است
عمر دراز بجز همین روزها خوش است
مردمان جان می سپارند او تبسم میکند

چنان نازک بدن هست آن شکر لب
زلفت زهر و جانب خوتریز عاشقانت
بخواهی زلفش از من تاب برده است
چنان در گریه مشغول است چشم
تشد زلف را نصیب که بوسید پائی تو
از تبسم آن شکر لب فتل مردم میکنند

منجم ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلم نجوم سر باستان سمنه سود
باعث عشرت نگر و دزد بد خشک
و بحالت زوال بصارت گفته

روز را تیره ترا شب دیدم
معنی روز سیه فهمیدم
منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تا خاص اختیار نمود
بسال آلی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته
کوکب بختم که بود از روی منور آسمان
بنگرای منم که ز فراق در زمین است زبان
منشا میرزا احمد لکنوی و امام میرانشاه الدخان انشاست شاگرد و پسر خوانده میرزا محمد حسن
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد نیاس

باشدید بیضا کف پائی که تو داری
در زنگس سر شار حیا می که تو داری
رخساره لبریز صفائی که تو داری
منشا حدرا ز آه رسائی که تو داری

چون آتش طور است خنای که تو داری
برفتند خوابیده به عرش سر پا زد
آینه اخیا بود هر سحر اے و اے
از گاه و زمین تا بسر عرش زد آتش

بجای
بجای
بجای

شمع من چند قدم رنج بر ما نکنے
 منشی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصبہ است قریب مین پوری از مصافحات کا پورا ز طاقا
 قاضی محمد صادق خان اختر خوشخوئے خوشگوئے معروف و مشہور بود
 خواہم بد کوئی تو منزل نکند کس تا کام دل از رویتو حاصل نکند کس
 منشی منشی مادہورام قوم کا یہ متوطن حوالی دارا خلافت شاہ جهان آباد ست نسخہ منشا
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نثرش سلیم و نظمش نفیس و خودش با عائد عمد جلیس و
 انیس در سرکار تو اب لطف اللہ خان ابن سعد اللہ خان شاہ جهانی بچہ انشا عز امتیاز
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشا فی سمرالدین بہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ ثمر الفوا
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ رایت کامگاری برافراشت

منشی
 منشی

| | |
|---|--|
| <p>بنا تو انی ما کی رسد سخن اورا گوی بنا ز کشا قفل چین ابرور ہزار بار بدقت شگافتم مور رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا وفا و لطف و کرم شاہدان خوشخورا نسخہ عشق تو بر لوح حسین انشا کرد جان بلب آمدہ را بجز نہ عیسی کرد خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فزا کرد</p> | <p>بمور ہم نمودیم زور بازو را برای قتل دل خستگان گره تا چند تمیر سد ہمیان جنم ز بار سیکے معلی ست کہ درس تکلم آموزد بیا بمنشی جیپارہ جسم کن کہ سزد آہی متاع دل و دینم نگہت یغا کرد غمزہ ات گشت مرا لیک شکر خندہ تو نشیا عشرت جم تازہ کن امروز بجام</p> |
|---|--|

منشی
 منشی

منشی میرزا زین العابدین اردو باوی از جملہ فنشیان و شاعرانی ست کہ کلام بجاغت
 نظام شان ہمیشہ امتحانی و صادی سے
 بی حجابی پردہ دیدار عاشق می شود عنیک چشم دل ما با شد این دیوار
 منشی سیرا مجد از خوش کلامان خطہ تبریز ست در انشا نظم و نثر شکر بیز و نکر سے

در حبیب شنبه پوشد و در برگ طلا دروغ عشقت بزنگی از دل هر کس ظهور کرد
 منصف با باخواجه مخاطب بنواب فاضل خان از امرای توراتی سلطنت دلی بود و از
 سیر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیله وزارت ترقی نمود
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و زحل و جفر و شانه بینی و طلسم و کیمیا نظر نمود
 نداشت ناگاه جذب از جذبات الهی او را در ربود که از غلبه آزادی و تصوف ترک تعلقات
 نوکری نموده حطام دنیوی را با التمام بختا جان و سکینان بخشیده قدم بر جاده سفر حجاز
 گذاشت و بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدوله بهادر و قمرالدین خان هر چند
 اصرار ملازمت شاهی نمودند گوش بر التماس احدی ننهاد و در دارالسر و بلاهور بیاد الهی
 زاویه گزین گردید و در سنه شان و عشرين و مائیه و الف بجوار رحمت حق رسید

منصف

| | |
|---|--|
| <p>با کسی نیست مرا طاقت همپایجا نقد دو کون در گره چشم بستن است ما خود سفر ز خاطر اجباب کرده ایم هر جا خطاب اهل محبت رقم کنند یک جبت از سبک با آن بجهت گردیده ام</p> | <p>بعد ازین دست من و دامن تنها میجا سیر بهشت در پس زانو نشستن است یادش بخیر هر که فراموشکار است ما را درم خرید و فایمیتوان نوشت گر بسوی خویش آیم جانب و میرم</p> |
|---|--|

منصف شاه منصف علیخان شاهجهان آبادی در طرازش نظم و نثر و تدریس کتب
 و سیه فارسی از استعدادان زمان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسراوقات می نمود و انصاف
 آنست که بمطالب کتب فارسیه در سیه مثل سیه نثر منظوم و رسائل ملاحظه و پنجشنبه
 مینا بازار کما حقه میرسد و نکات و دقائق و او این اساتذ و بخوبی می فهمیدند

منصف

| | |
|--|---|
| <p>مگر ای ترک سرم قابل فتراک نبود آنکه می پرسد بشتن استان من من</p> | <p>ورنه در کشتن من هیچ ترا باک نبود میکند گویا ملاست از زبان من من</p> |
| <p>منصف محمد اسمعیل طهرانی ابن شمس شیرازی که مولدش شیراز و منشأش طهران است</p> | |

منصف

و منصف سر بر آورد و دیگر داشت که مجید او مقیم او شریفی اسما و شان و هر یکی از والدین آمد
و فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
هندوستان پاتا به کسوده و از عماید هند متع وانی برداشته و آنرا سرایه تجارت ساخته

بوطن خود شافیه

| | |
|---|---|
| <p>دلیل هر طرف و در نهامی هر گذرم قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چمن در سر من نیست اگر بکلیه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس نباشد بسوز از تسلیم روزگار آفتادم و آغ بیدردی ابرم که ز دریا بر خاست فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار چون شکر ریافته ام لذت تنهایی را آتش بزیر پای تو تا صبح خفته بود آمی دل خرابه دل عاشق از آن تست</p> | <p>میان کعبه و تجانه مثل لست مرا آن گویانی که تا دامن محشر چاک نیست آلوده پرواز گلستان پر من نیست ز ما هر پنج که این کوتاهی زد و یار است کو کهن میگفت عالم را و مجنون میگفت چو شعر خوب که از انتخاب می آید می توانست که از چشم ترس بر خیزد قطره چون جمع شود میل کلیدین وارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر مشوک دزد خنار اگر گفتم ام بر ما چه منت است گر آباد نمکنی</p> |
|---|---|

منصور

منصور

منصور بر خطه سنخوری مظفر منصور بوده در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شعر اجولان مشهور

| | |
|--|---|
| <p>کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود نمیکنم بتواظار تا تو اسنے خویش رسید جان لب و دم نمیتوانم زده</p> | <p>این نه حریفی است که از صفی او را ک زود خوشم بدرد دل و محنت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش</p> |
|--|---|

منصور بر خود دربار بیک اصلش از زبان است در سواد طبع منصورش از تقو و مضامین
زنگین خزان و در فاین مگر از صدایش تو ای منصور شغید ند که جاجلا او را ازین در غنیا

بردار فنا کشیدند

| | |
|---|--|
| <p>و باغ عقل ندارم چه از نزدیک است روشن تر از آن رشته دندان گهری نیست در دور میرود و تو صاحب نظری هست کس ندیده است که بیماری ناب خورد که آشنائی ذاتی بشیبه دارد سنگ</p> | <p>و میدان خط آن گلعدا از نزدیک است شیرین تر از آن پسته خندان شکر نیست چون دیده غمخیزه منصور عیب عالم غیر چشم تو که خون دل اجباب خورد دل ز سختی غمهای او ندارد تنگ</p> |
|---|--|

منصور خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است دلبران طبع زادش در دریا بی شک
نوعروس اعانتش در حمام لایبیه از سرکار شاه رخ میرزا بود و در سوره اربع و خمسین و ثمانیات
ازین دارنا پاندار حلت نمود
رفتی میش ماند هست به بیمار غمت قدمی رنج کن ای دوست که در میگذرد

منصور

رباعی

| | |
|--|--|
| <p>در دیده توئی بجای مردم آخر نه توئی خدای مردم از جور تو و جفائی مردم</p> | <p>ای چشم خوشت بلای مردم چندم بکشتی و زنده ساز کسی منصور ز غم ببرد و وارست</p> |
|--|--|

منصور دامغانی شیخ الاسلام دامغان بود اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل ارمغان

منصور

رباعی

| | |
|--|---|
| <p>تاکی مرهون نفس بودن تاکی بر درگه خلق جبهه بودن تاکی</p> | <p>در بستر از غم خودن تاکی یکبار بسو هم سری بالا کن</p> |
|--|---|

منصور در خوش نظمان بخارا خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را منظور نظر سه
می ناب از هوای باده لعل بود و جوینست
خدیجه کاکلیت گشته وار و ابل بود ارا
زمین از سایه مهر و خرامان تو گلپوش است
قیامت نسخه از یاقین آن بنا گوش است

منصور

۱۰

منعم قاضی نورالحق متوطن کمانه که قصه بیست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسمیه مهارت تام داشت و استعدادی در نظم بهرسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر موزون کرده می نگاشت در آفتاب عالم کتاب است که منعم در زمان عزیمت دارالاماره کلکته بشهر بنگالی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر خست کشاد و بکلکته رسید و بسطیف الحق پسر مفتی صفد علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوانی کشید و از خویشان محبوب بان عاشق صادق اذیت های بسیار رسید آخر کار لطف الحق در عنفوان شباب بسیر و خدمت رضوان شرافت و منعم خود را بوطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص

یافت

| | |
|--|--|
| رفته ایم از خود چنان که ما پسران حوال ما منهاد و راز مروت حال ما پرسیده نوخاسته سرومی که دلم فاخته اوست برو و کن نصیحت ز نظر راهت نام | بیخودی می آید اکنون بهر استقبال ما طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما افزوخه آه از قدا فاخته اوست که بخدمت تو ناصح ادیم منور با نیست |
|--|--|

رباعی

| | |
|--|--|
| یک عمر بدل تلاش مضمون کردم ای تازه نهال فترت فترت آخر | بریلی نظم طبع مجنون کردم یک مصرع قامت تو موزون کردم |
|--|--|

منعم عبدالرحمن بنعت نقوی و تدین که داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام بخارا برافراشت با این احتسابش بر سر خوشان با ده سخن نافرنگشت بل خود هم بمصطفی نظم میگذاشت

ز بسکه ضبط نگه میکنم ز خسارش گمان برند که جائی دگر گرفتارم
منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبامی گرامش بحکومت و اقتدار
تمام بسیر نموده جد بزرگوارش در زمان تسلط قاعنه بران مرز و بوم برای حفظ ریاست

۱۰

۱۰

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخواست آخر الامر از کثرت و غلبه آنها
 جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آراست و بکمال عزت و عظمت
 بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقتدار روزگاری
 بی پایان آورد و زمانیکه زمانه بختش کمر بست ناچار بتلاش وجه سعادتش بر راحله ترک
 وطن گشت و بعد دور و دور گشت در سنه یک هزار و دویصد و یک گذرش بدارالاماره لکنو
 افتاد مگر با وجود کلی بفضائل علمی و عملی داوری داد جوهر شناسی نداد و در بعض علوم
 استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض الله خان خلیف علی محمد خان لطیف
 و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذشته است

| | |
|---|--|
| <p>خراب ناز و پامال ادا یا میکند مارا آبی دل بدم این ستم بنفسه نکرده است قردل شاد او اثر ناله من نمیکند دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او بی تو دم رسیده است بسکه ستم کشیده است منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد برنگ شعله هر شب منم از بهر تشار او دمی که ناله زغم سوز دل دو چند شود بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد</p> | <p>خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند مارا آنچه تو کرده بمن کس کبسی نکرده است باد خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند کیست چو گل بوئی او چاک کفن نمیکند خون شده و چکیده است سیل وطن نمیکند بسته ز غم چو غنچه لب فکرت سخن نمیکند بی از تاب آتش روغن بادام میریزد طبقتهائی ز را نهم سپهر از بام میریزد چو باد تند شود شعله هم بلند شود کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود</p> |
|---|--|

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلیف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آباد بود بتلذذ و ارادت
 خدمت شیخ کلام المدجهان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در تصوف و توحید
 با خصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر بادشاه اولاب مشرفی تو بنجای شاهی شرف

تلاش

گشت بعد از آن بکومت صوبه بهار پایتاش از اقوان و امثال برگزشت و در سلطنت
 بهادر شاه بخطاب خانخانی و منصب والامی وزارت عروج نمود و پهلوی کالی آلان در جو
 موجود در آثار خیرش مسدود

بیل از نار گل از خون دل ایجا کنم
 عالم ناز و نیاز دگر آبا و کستم
 رفت مجنون و خرابست بیابان جنون
 گرد باومی دگر از خاک خود ایجا کنم
 منور میر منور علی از موزون طبعان دلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

| | |
|------------------------|-------------------------|
| یار بیگانه آشناست هنوز | در پی قصد جان باست هنوز |
| با جابت قرن نشد هرگز | مطلبم لبته و عاست هنوز |
| با تغافل تبستی دیدم | در میان راه صلهاست هنوز |

منوهر را می منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستعدان و مخصوصان بارگاه
 طبع ستین و رای رزین دشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| روزی که سموم حشر افزون گردد | در آتش غم چو چهره گلگون گردد |
| مادر و زرخ چنان بدوقی بنوم | کز رشک دن بهشتیان سخن گردد |

منهی شیخ النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه به هندوستان رسیده
 بلازمست و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پایه و الاعروج نمود سه
 دوران توام ز گشت گلستان فراغ باد
 گلهای باغ ما همه گلهای داغ باد

رباعی

| | |
|----------------------------|------------------------|
| بر خیز که ساقی و شرابت آمد | واند شب تیره آفتاب آمد |
| تو گرم شب افروز طلب میکردی | خورشید بخانه خرابت آمد |

منیر دهلوی از اعزّه نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر بخوبی پیوده

| | | | |
|---|--|---------------------------------------|--|
| نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست | | باله طرفه بگردید تا بان بر خاست | |
| منیر محمد نور الدین کرمانی شمع انسرو ز شبتان شیوا بیانی است سه | | داشت اہم بدل او اثری بہتر ازین | |
| پیش ازین بود شہم را سحری بہتر ازین | | کاش میداشتمی بال و پری بہتر ازین | |
| عم آزادی و محرومی صیادوم سوخت | | ہیچکس یاد ندارد سحری بہتر ازین | |
| یاری آید و من میروم از خویش منیر | | | |
| منیر میرزا باقر اصفہانی اولاً تخلص بغدادی بود و بعد رسیدن بہند و تلذذ بہند مت | | | |
| منیر شمس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود سه | | | |
| شبہی کہ بردلم آن ماہ پارہ میگذرد | | | |
| مر اشراہ آہ از ستارہ میگذرد | | | |
| منیری نامش محمد طاہر و وطنش طالقان و شعلہ آواز گرش منیر دل گرم طبعان و عمد | | | |
| جو اتنی بوطن خیر باد گفتہ روسوی ہندوستان نہاد و در سیاحت ہند بر شہہ و لاہور | | | |
| و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با بجلہ زمین ہند را چون زمین شعر بسیار نوشت | | | |
| آخر خاک خود را با خاک ہند شہت سه | | | |
| سیاہ گشتہ ز دل تا لیم ز آہ تمام | | درون من شدہ چون دو دکش سیاہ تمام | |
| بنای صورتش ازید باختلاط خفا و | | چنانکہ ابروی او کرد و دو ماہ تمام | |
| موالی بیگ ترکمان است فکر تن بلندی سر آسمان سه | | | |
| در آتش غم خونستم و یار ندانست | | حاشا کہ محبت اثری داشتہ باشد | |
| موالی مرتضی قلینجان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریہ است کہ بخدمت میر محمد طاہر | | | |
| علوی کشمیری نسبت تلذذ داشت این چند اشعارش از غزلی است کہ باوستاد خودش | | | |
| از ملک دکن نگاشت سه | | | |
| کہ ز نخت کہ ز خون مینای دل در قفل است | | زین سپودر سا غم گاہی گل و گاہی گل است | |
| بی تو مژگان ترم از بسکہ نخت دل نشانند | | سینہ چاکم ز ہجرانت خیابان گل است | |

منیر

منیر

منیر

منیر

منیر

موا

موبد

موبد

| | |
|---|--|
| <p>شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیرد سوار و دل است نغمه اش رشک نوای عندلیب است</p> | <p>مویا و گلشن کشمیر بستم صبح و شام نا امید از سیکسی و از غریبی نیستم تا موالی شد مرید علوی صاحب سخن</p> |
| <p>موالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بعمر بست و دو سالگی بکجرات رسیده ملازمت بارگاه نواب موسی خان گزید و بعد رحلتش بحیدرآباد آمده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان بمنصب بیگلربیگی سرفراز گردید اتفاقاً بتمت گناهی عظیم نواب پیرانیدنش برودهن توب حکم داد هنگام آتش دهی توب از هم پاشید و آتش آسیمی در کلخ وجودش منقاد بمعاینه این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استر ضا داد و بتفویض همان عمده کوشید لکن کوشه تن برضانداد و از انجا اولاً بدلی و آخراً به لکنور و نهاد و دست ارادت بدست شیخ عبدالرضا متین گذاشت و در لکنور بمرافتا و سال رخت ازین دارنا پادار برداشت سه نشه از میان طبع متین تا برده ام چون نصیری عشق مولی شد موالی کارمن موبد سید اشرف اشرف نکه سخنان فارس که در هند نیز آمده بود مضامین باریکتر از موبد به نظم می نمود</p> | |
| <p>این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میان زره پیش برده چندین چرا مشقت هر کشیش برده</p> | <p>با عشق در نبردم و دل پیش میکنم آنکاش دل بکام دل خویش برومی از ویر و کعبه حاجت من گرواشدی</p> |
| <p>موجود بگرمی نام و نسبش ثبت جریده بی علمی و کنایه است</p> | |
| <p>مهر بر خائنه خط زده ام من سب و کد و و بط زده ام دست رو برنی و بر بط زده ام حرف با شخص مخبط زده ام</p> | <p>بوسه بر لعل مخطط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناباست دوش بودیم بناصح بسخن</p> |

| | | | |
|--|--|---|--|
| | <p>خامه را پارو کرد قطره زده ام شریت قنبد مکر زده ام</p> | <p>غزلی تازه نویسم موجب توسه بایر لب و لب زده ام</p> | |
| <p>موجود</p> | <p>موجود شفیقا صفهانی سرآمد از باب تحقیق و تدقیق و از اصطلاح فیض بلا حسین جریه کوش رحیق توفیق بود مدتی بر صلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عمر نزد شاه پرهیزان رضوان راندر ریاضی</p> | | |
| | <p>بلبل با زبان خستفس میداند من با که بگویم همه کس میداند</p> | <p>آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که گوی راز عشقم بکس</p> | |
| <p>موجود</p> | <p>موجود سکن کلال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود نیست رحیمی دلم یار دل آزار مرا چه شکیم حکیم چون زخم سر پر سنگ مدتی شد که ز جاتان خبری پیدا نیست موجود لاله کالکا پر شاد در کایتخان دارالحکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی زمین امتیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک شاعره شاه در او اکل عشره تا سه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تردد و چارسوی کون و فساد</p> | | |
| <p>رست</p> <p>رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان که دیر و کعبه سنگه بود گبر و سلطان قطعه در مدح محمد و خود گفته است</p> | | | |
| <p>پر گهر چون دامن شب کشور بندوستان جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان در حریم دولتش ز آئینه سنگ آستان</p> | <p>آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش نام نیکیش میرود از بس بهر شهر و دیار آنجنان بار از سر بسته ز رمزی سپه برد با صفای دل چنان لب بستگی دارد که هست</p> | | |

| | |
|---|---|
| <p>پیش جو دوش این ترا آمدان دگر گردید خشک تیر اقبال اورا تا بر آرد بر سر آرز</p> | <p>کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد زردبان گمشان</p> |
| <p>وله در نعت</p> | |
| <p>چو بگذشت از سال می اربعین که از سیم حمل فرو بگذرد مرا گشته رازی عیان در ضمیر</p> | <p>شد انهار قرب خدا بهر این بدانکه شد تحت با احد که شاه آمده در لباس سفید</p> |
| <p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه موهبان حوالی شهر لکنو مضاف بصوبه اودست ذات با برکاتش مستجمع مکارم فضائل و محامد شمائل لا تحصی ولا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و مصاحب نواب خانخانان بهادر منظم جنگ نائب ناظم صوبه بنگ مانده و بوجوبی از اینجا قطع تعلق کرده با رنگی همت صوب کلکته بخت و بقدر دانیهای حکام انگلش منصب افتاد عدالت صدر قانز شده بهما بخاطر اقامت ریخت و بتدریج قدم بر سندان قضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال توانش و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقهیه عربیه را بفارسی ترجمه نمود و در نظم و شعر موجود بود بود و در سنه شان و شلمین از نایب ثالث عشر بجوار حمت باری آمود</p> | |
| <p>از من کسی بگوید آشنوخ دستان را یا من یری جالک فی کل مایر سے توجد بهلوی من و ارسته خوب نیست کن بلیل و اشده هم شمع با پروانه خوت ایمن از محمودی گردش دوران گشتم جامه مار غوانی نیست از روی طرب</p> | <p>زانسان که برد و دل جانان بگیر جان را عالم تمام جلوه که آمد رخ ترا چه این دل که بار بار غمین مسکیت مرا هر کسی را بهره از یارش بود الامراه کرد تا چشم سیه مست تو همیشه مرا داد در خون غوطه آن دستار گلناری مرا</p> |

له مضمون
ش موضوع
هدیایم کفر
مقادش کفر
و سرد القائل
الرب رب
النزل والعبه
وان ترقی
لمل السعاه

| | |
|--|--|
| <p>در فرقت آن لاله و موجود خورم خون جگر خیرت من جناب است که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست موجود چه نهان میکنی احوال خود از من جا کرد کنون شیشه دل در جسم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گرا باشد چه باک هر آنچه هست بدل بر زبان نمنه آید آهی آتش رو شرارت تست دل شوریده به پلو سخته خود گله ام از جفای اعدا نیست برهمن گر چه چشم موجب گرگ تشنه ز سینه سوزان بر آورم</p> | <p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده بست بز خویش عبث تهمت تعمیر و آب آن سبزه که سر سبزی صد خضر از آنست بیاری عشق است ترا یا خفقان است یار بنگمش دار که بر طاق بلند است تا برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از جرس من فغان نمنه آید در دل که دو صد شرار دارم بخدا بهر دلبران دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفتی طرفه بستان دارم دو دانه گبر و مسلمان بر آورم</p> |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>موجود میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجید طبعش اشویه غمزدانی و دولتو از عجا بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بحدودت طبع و فکر سامت از سه دایم ز دیدار خون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست یزدول موجود نهندانی بهندوستان رسیده عمری بر فاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشیده</p> | <p>موجود میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجید طبعش اشویه غمزدانی و دولتو از عجا بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بحدودت طبع و فکر سامت از سه دایم ز دیدار خون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست یزدول موجود نهندانی بهندوستان رسیده عمری بر فاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشیده</p> |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>جوش زد خون دل و سرکشو دم گله را دارم گله از تو اگر حوصله دارم</p> | <p>من و این صبر بنازم جگر و حوصله را اما تو کجا حوصله این گله دارم</p> |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>موجود سید شاه عبدالجلیل ساکن مکن پورا از علم و کمال حظی وافی داشت و پای بر طریقه خاکساری و قلندری میگذاشت اختر در میله مکن پورا با وی بر خورده و از صحبتش حظ</p> | <p>موجود سید شاه عبدالجلیل ساکن مکن پورا از علم و کمال حظی وافی داشت و پای بر طریقه خاکساری و قلندری میگذاشت اختر در میله مکن پورا با وی بر خورده و از صحبتش حظ</p> |
|--|--|

موجود
موجود
موجود

وافر برده

| | |
|---|---|
| خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم بوی گل را بدماغ من مایوس رساند طاقتم عزم سفر داشت ز کوشش موجود | بوسه بر پای تو زد زلفت رسا را نامزم حسن سعی کرم باد صبا را نامزم شد زمین گیر درش اغزشش پارا نامزم |
|---|---|

موجی علی جان بیگایرانی که قلزم و همیش متلاطم نحوش طبعی و ظرافت است و هر صراع
ایاتش موجی از بحر لطافت است

مزلف چون شود دلبر بدولت میر شوق خط مشکین او خاصیت بال سما دارد
موجی لاله موجی رام لکنوی پسر لاله چتر پیت متوطن قصبه ساندی بود زانوی تلذیب
غلام جدالی مصحفی تهمی نمود و با اختر طریقه دوستی می نمود

| | |
|---|--|
| رواجی داده ام دیوان در و بیقراری را دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد جانم رسید بلب دل در تمپیدن است ای وحشت آشنا ز برم تا رسیده آنکه با غیر ز بد حرف محبت هم مردم ز فکر زلفت او در هندی زلفت پر شکن رفتم گل داغ دل عشاق از آه سحر خندد بیایان کی رسد افسانه حال پریشاغم | نوشتم جای بسم الله داشتک جاری را و خاک گوئید از من نکست باد بهاری را شد بی تو حالتی که تعلق بدیدن است نی فکر را حتم نه عم آرمیدن است خوش کند خاطر من کاش بشنایم چند بدنبال غزالان رفته رفته تا ختن رفتم صبارا سبزه بیگانه داند گلستان من شب زلفت درازش کوه ستار و ستار من |
|---|--|

مود و وحشتی از فضلا کرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مودود
چشتی قدس سره الله العلام است

ای لاله رخسار تو از لاله خوشترنگ آمده پیش لب تو نام گل بردن مرانگ آمد
موزون خوابه بلبا میر شریف سمرقندی طبعی موزون و فکری موجد مضمون داشت

موجی
موجی

مودود
موزون

و در علم ریاضی علم کیتانی می افراشت

بنام خدا

الفی غنچه صبارا کند آوازه بلند میکند شهره عالم دل آگاه مرا به
 موزون راجه رام نرائن قوم کایتیکه مولد و منشایش قصیچ پورا طران عظیم آباد بود و
 پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
 کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ بانواب سرفراز خان ابن موزون
 بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور نواب
 مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور عماس
 متواتر بر قلعه اش پایی ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
 محاصران و رو کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد
 و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگال را جبهه رام نرائن را
 از حکومت عظیم آباد معزول و مجبور ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خودش
 از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین و مایه و الف موزون را از مجلس بر آورده در دریا انداخت
 گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره چشمید
 و بدین ناله تکلمین فی البدییه شور انگینت و آب بر زمین ریخت سه
 محروم رفت از توب تشنه حسین ای آب خاک شو که ترا آبر و نمانده
 با بجمله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوانی
 و انشائی درین دیوان کن فکان گذشت سه

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بده آه کس نم فستلح دیوان را | که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را |
| کنون اسیر خارم درین تهیدسته | که صرف باوه نمودیم دین و ایمان را |
| ز طبع خویش سخن سخن در گرفتار نیست | قفس نصیب بود بسبل غر بخوان را |
| فزود ناله ولها بدوران خط سبز | بهار تازه کند شور عند لیبان را |

چو خاکپای حزین طویلی می دیده هست
 روشن بود بزم خموشی بیان ما
 خون در جگر نماند و خدنگ تو نیرسد
 شد خانه سوز هستی ما جلوه های گل
 از بخت نارسان رسد تا بگوشش یار
 مگر گذشت بدل یاد سر مه ساپش
 همین نه سیل سر شکم بسوی دریافت
 شب که دل بی روی جانان الهامی زار داشت
 صد قیامت بجهان از قدر عنائی هست
 با آه و اشک تا سر و کارم فتاده است
 میگفت یا چشم گمبار من چو دیده
 این سطر مویها که بدی نوشته اند
 دل سنگ آب کند سوز نوائت موزون
 چه خوش میگفت روزی از هجوم درد عریان

چه قدر در نظر م سر مه صفایان را
 چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما
 حیف است آنکه تشنه رود میهمان ما
 خاک ترست بر سر شاخ آشیان ما
 موزون پرست گر چه جهان از فغان ما
 که اشک از مژه های چکد کبود مرا
 که دو ناله هم از سینه تا شربار رفت
 شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت
 فتنه در نظر از زگس شهلائی بست
 آتش چو شمع در تن زارم فتاده است
 موزون چرا بفکر تارم فتاده است
 مضمون گریه است که از ما نوشته اند
 نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین
 که دل چاک باید کرد گر نبود گریه بانی

موزون

موزون راجه بدن سنگ از قوم کایتیان شاه جهان آباد است اصلش از قصبه چکوسه
 متعلق چکله آناه مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قبل از وطن برکنده در دهه
 طرح اقامت ریخت و راجه جگت سنگ پدر بدن سنگ دست تو سل بدامن دولت نواب
 غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آو بخت و منصب هزاره و خطاب اجلی و بعد دولت
 نواب مدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن لوای عزت می افراشت بدن سنگ
 در سر کار نواب آصفجاه عمده استوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ
 منصب و هزاره و علم و تقاره و خطاب راجگی یافت و امور بجا است قلع مصطفی نگر

متعلق حیدرآباد مکن گردیده بدانستوستافت باقی عمر جانبا بود تا آنکه اخوان مکرزینس
محاصره ویورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پای برجا ماند آخر زتمهای منکر بنا و قتلک
بر داشته از قلعه بیرون راند و بعد مه جان جراحت بهم چجاه سال سنه تسع و سبعین از
نایه ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

میر سعد عرض قدسیوس از بهار آینه را
دایم انگشت ندامت بلب خود جو با
چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت
موزون چه فتنهاست که در چشم با نیست
دل از ما بوز گل مستی زمی آب از گهر گیرد
از آبشار و آب چکیدن خریدیم
روکش آفتاب سمنیم
سر مگون پر تو مهتاب شود در با هم
حال عاشق را چو زلف خود پریشان داشت
چید گل از چمن حسن تو دامان دامان
آفریده ست خدا آینه دام عبجی

گردگشن جلو در نکلین یار آینه را
روش قد تو دیدند که دارند ز سر و
شب که یاد ما هر وی در دل من آه داشت
بجا کنند غمزگان شکوه فلک
لب او گردین محفل تبسم آشنا گردد
از اخگر و سپند تمپین خریدیم
حسن او بی نقاب می بینم
بسکه من شقیقه چشم سپاهی شده ام
سخت حیرانم چسان بر من گوارا کرده
ز سر کوی تو رفت آینه ترسان ترسان
میکنند صید خود این کجکلهان آسان

موزون ناگوری سلسله سبیش شیخ حمید الدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعر
بکمال موزونی و خوش ادالی میرود در فن معادخلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مراچه سود ز گلکهای رنگ رنگ بهار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر یکی
تبع زبان را بجز هر خوش میانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب زنده و با عجاز

موزون

موسی

| | |
|--|--|
| <p>عصای خامه وید میضای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بودست</p> | |
| <p>این چشم دل زار بیاید و ببینید موسی اگر از موش بر آید عجبی نیست</p> | <p>این گستره خوشخوار بیاید و ببینید این منظر انوار بیاید و ببینید</p> |
| <p>موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان معجز بیان همان بود در نکته سنجی و موشگانی ید میضای نمودست</p> | |
| <p>گفتم روم که چشمت مائل بخوابناز است ز چاک سینه بزلفت دلم چنان بچسب موفق اندجانی بتوفیق ایزدی دلش سرایه دار انواع مضامین و معانی است</p> | |
| <p>در نکونی حسن کفنان بست محبوب مرا و عده و صلح بدو از انتظارم باک نیست هست از تیغش موفق را شهادت آرزو از شرار عشق تو آرزاکه در جان آتش است بر فرزند گر بقرم عار من بود و نیست</p> | <p>خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا زانکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا یار بیان مطلب تو ظاهر سازم مطلوب مرا بی گل رودی تو اورا باغ و بوستان آتش است من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است</p> |
| <p>مولانا زاوه در عهد سلطنت حسین میرزا در بهرات مقام و در سبک شیرین کلامان انتظام و اشته است</p> | |
| <p>در حالت تحکم از نازکی زبانش مولوی حاجی محمد سیستانی از ارباب خوشخیال و شعراء شیرین مقال بود اورا باولی دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و مهاجرات روداده</p> | |
| <p>بیا اینم رقیب از جانب دلدارم آید من کیم که بستم بچو تو نه و او کنم خلق را بزم طرب حلفت ما تم گردد</p> | <p>اجل از بهر پیش بر سر بیمارم آید که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم هر کجا شکوه بیداد تو بنیاد کنم</p> |

موسی

موفق

مولانا زاوه

مولوی

بنا

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات سبحان از قری اصفهان قرابت و اکثر در آنجا
 اقامت داشته بنا بر آن بعض تذکره نویسندگان او را سبحانی نگاشته صوفی مشرب دروش
 سیرت بود و با سیر نجات و میرزا نوروز و غیره با صحبت و سرمایه از علم عربی بهم داشت
 و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست و لطافت سرشته بود و نام او را
 بدرجه تصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولا خودش شمرده بخندش که خدمت است
 و در سنه ستین و مائیه و الف بجوار رحمت نعم المولی پیوست

| | |
|---|---|
| <p>تنهانه گل درین باغ بوی و فاندارد چشمی که خون نگرید رویش نمیتوان دید شهادت آتش از اشک و آه خویش چنین که تکیه بدستار یار و گل به نیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند شکایت از ستم یار طور مولی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار دهد صد کوه طوفان از نهیب بیات مولی</p> | <p>گلزار هستی مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جاندار در مانده ام جو صبح بر روز سیاه خویش دگر کجا سرو برگ جبار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل به ببلبل آنچه کند خست یار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار</p> |
|---|---|

رباعی

| | |
|---|---|
| <p>زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تشخیر نمود هر یکے ملک و سل</p> | <p>که دام و گهی کسند که زنجیر است این سلسله عالی عالمگیر است</p> |
|---|---|

موسس ابرقوی نجات راوردش انبوهی است رباعی

| | |
|--|---|
| <p>جان صرف عمان بی شمارت کردم عالم عالم اشک و قابا ریدم</p> | <p>سرب سر راه انتظارت کردم در دریا گف بشارت کردم</p> |
|--|---|

تولید

مومن

مومن

مومن

مومن

مومن

مومن

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که با اتفاق تعقی او صدی در هندوستان
 رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود و بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
 برگشته بقیه العمر در هند قیام گرفت
 مانند شعله بر زده دامان گذشت وقت گرم از برم چنانکه بدیل اضطراب خست
 مومن توفیق است یا کونا با دمی بود از وطن برخاسته در هند اقامت نمود و بسکه در
 دل محبت خدا و رسول داشت چند کثرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذشت

رباعی

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| مومن آنانکه خوب میخوانند | بینند چو باطن نوشتا سند |
| عمری بودی چنانکه خود میداند | یکچند چنان بزمی که میداند |

مومن سبز و آری با تعقی او صدی معاصر است و بمسائل شعر و سخن کما یبغی ماهر

رباعی

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| اول همه جام آشنایی داد | آخر ز پیش زهر جدایی داد |
| چون کشته شدیم گفتی این کشته نیست | و ادا از تو که داد یوفالی داد |

مومن محمد مومن دامغانی دلش مهبط فیوض رحمانی است
 نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی خوشا بحال دلی عاشقی که دلبرش است این
 فرنگ زاده نگاهی مکن بمومن بیدل شوم فدای صنم خانه که کافرش است این
 مومن مومن بیگ ترکمان مشهدی است جمع محاسن دانشمندی و بخردی است
 آدم بر سر کوی تو و از خود در نسیم تا نگویند حریفان که چرا آمد و رفت
 دستی که در پیاله حسنت شراب محبت درد یکمانند در تسبیح آفتاب رخیت
 مومن مومن میرزا خلف الرشید سلیمان حسین با سینغز و بقولی این بدیع الزمان
 میرافروز ندان سلطان عالی گوهر است محمود انحصار مدوح الشامل کریم و با ذل لطیف و معاقل

قدردان ارباب فضل بوده ابو الحسن میرزا برادرش با جازت پدر و اعمام
خود و نسبت بقتل آن یگانه پسر چارده سالگی آلود و وی در وقت قتل بدین
زبان کشود

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ناجو اندوی که بجزرم درین سن میکشد | کافری سنگین دلی گشته است مومن میکشد |
| کشد بروی زمین و امن قبایش را | که چشم غیرت بیند نشان پایش را |
| رقب بدیوار غم بے تو و غیر از نفسی | آمد و رفت ندارد بمن جنت کس |

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی آنرا مولی بنون و سین بجای میم و نون اشتباها
تعبیر نمود

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| همیشه بر دم شیری نسیم قدم | بوادی که منم نقش پانگینج |
| بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو | شراب در خم و گل در قبا نگیج |

مولس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدم سیاحت پیوده و هم عصر مولس
تقی اوحدی بود

| | |
|---|---|
| ز شادی کم کنم خود را چو با من در سخن باشی | نیایم خویش را آن دم که در پہلوی من باشی |
| و ران مجمع که خوبان جلوه خوبی و هند بخا | تراز سید که بنشیند و شمع انجمن باشی |
| اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل من | بین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشی |

مولس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زلی خلیف حکیم سید خادم حسین فرزند سید
حکیم سید بقاد الدخان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین
هر سه اسلاف مولس از ملازمان ریاست بھوپال و مقابر و مدفن نشان در اوست و نشو و نما
مولس هم در شهر بھوپال والی الان مقیم همین دارالاقبال جو نیست متصف بصلاح و
موزون طبع و سخیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد
و ای من ناگفته آشنایی گرانده و دولم
ای که فرمائی بفضیله سوز پنهانی مرا

مولس

مولس

مولس